

آیا بشر ترقی کرده است؟

بقلم آقای محمود صنای

۱

باین سؤال اغلب جواب مثبت میدهند و آنرا از بدیهیات میشمرند ولی با وجود این عده زیادی برخلاف آن عقیده دارند و اساساً منکر آنند که بشر ترقی کرده است و میگویند بسیار است بدیهیاتی که شعور عامه آنرا قطعی و حقیقی میداند و وقتی در آن شك کنیم و تعمق نمائیم خلاف حقیقت آن آشکار میشود. شکی نیست اگر ترقی را استفاده روز افزون از محیط بدانیم بشر هیچوقت باین اندازه از طبیعت بهره نبرده و استفاده نکرده و بنا براین ترقی کرده است. اما همه با این تعریف موافق نیستند. عده زیادی هستند که در ترقی شك کرده میگویند اینهمه آلات و ادوات و ماشین که مخبوق تمدن امروز است جز «سلب انسانیت کردن» از کار و ترویج بیکاری چه اثری دارد و چه باری از دوش انسانیت بر میدارد. قویترین این فریادها که در قرن بیستم برضد تمدن برخاست از حنجره فیلسوف آلمانی «اسوالد اشینگلر» بود. اشینگلر با تحقیقات دقیق و عمیقی باین نتیجه میرسد که تمدن ماشینی مغرب محکوم بزوال است. دنیا بفریاد او گوش داد و بکتابش که «سقوط تمدن مغرب» نامدارد توجه کرد. آلمان آنرا بعد از آثار نیچه بهترین اثر فلسفی خواند و عده زیادی را کتاب او مجاب کرد که تمدن مغرب محکوم بزوال است. چنانکه دیده میشود این مبحث امروزه افکار بسیاری را بخود متوجه کرده و شایسته است که در اینجا هم از آن بحثی شود. مقاله ذیل بانعیر و تبدیلی مختصریست از فصلی که لاویل دورانت فیلسوف معاصر امریکائی در کتاب «کاخ های فلسفه» خود در این باب دارد.

۱ - آغاز ترقی

یونانیان که سرعت ترقی و پیشرفتشان بیش از هر قوم دیگر بوده است در ادبیات خود بندرت از « ترقی » بحثی کرده اند . سقراط ، افلاطون و ارسطو هیچیک توجهی باین موضوع نکردند .

رواقیون میگفتند که آینده اصلاً قابل امیدواری نیست و باین طریق ترقی و پیشرفت را انکار مینمودند و حتی ابیوریون با آنکه بدنبال لذت میرفتند لذات را هم بخونسردی و بی میلی تلقی میکردند و عقیده داشتند عالم با آنکه در بهترین صورت ممکنه است شر مطلق میباشد و بنا بر این ترقی و پیشرفت بعقیده آنها هم ممکن نبود .

آن وقتی که عظمت و آزادی خود را از دست داد لاجرم فلسفه بدبینی اختیار کرد و دنیا و زندگی را تحقیر نمود . اما همین روح نومیدی در سراسر ادبیات لاتین نیز حکمفرماست . لوکرسیوس شاعر معروف لاتین (متولد در ۹۵ ق . م .) در یکجا میگوید که انسان بتدریج ترقی میکند و در جای دیگر ضد آنرا اظهار کرده عقیده دارد که همه چیز همیشه یکسانست و در اینصورت ترقی و پیشرفتی در کار نیست . اگر لوکرسیوس امروز حیات داشت و تحولات سریع تمدن را مشاهده میکرد شاید میگفت : « همه چیز همیشه یکسانست » . قطعاً ماشین ها و وسائل بسیاری که تمام امیال و آرزو های ما را عملی میکند در او تأثیر میکرد ولی از کجا که با لحن مخصوص خودش نمیپرسید : « آیا مردان و زنانیکه از این ماشینها استفاده میکنند از حیث روح ، اخلاق یا بدن بر اجداد و حشیشان مزیتی دارند ؟ » آلات ، قتاله دقیق و بسیاری که بشر ساخته است قطعاً توجه او را جلب میکرد ولی از کجا که نمیگفت : « با اینهمه ماشین و وسائل هنوز همه چیز همیشه یکسانست . تنها وسائل است که زیاد شده والا در مرام و منظور بشری که اساس است ترقی و پیشرفت حتی تغییری رخ نداده است » .

نویسندگان دیگر روم از قبیل هوراس و ویرژیل نیز با همین آهنگ نغمه سیرائی میکنند . میگویند هیچ چیز تازه در جهان وجود ندارد . هر چه هست ابتدال

و بطالت است. بآینده اصلا امیدواری ندارند و دورتر هم رفته گذشته را میستایند و بر آن حسرت میخورند که ای کاش گذشته بر میگشت. حتی بزرگترین این متفکرین « مارکوس اورلیوس » که در عین حال فیلسوف دانشمند و سیاستمدار ارجمند بود اظهار میکند که آینده اصلا دیدنی نخواهد بود و چیز تازه ای نخواهد داشت.

اماعتل این یأس و نومیدی چیست؟ چرا یونانیان در آینده ترقی و پیشرفت نمیدیدند؟ شاید علت آن تمدن درخشان و عالی ولی کم عمر و کوتاه آنان باشد که سرعت فوق العاده باوج اعتلا رسید ولی ناگهانی سقوط کرد و فرو ریخت شاید بتوان آنرا بدم اطلاع کافی یونانیان از گذشته خود نسبت داد که نتوانستند حال خود را با گذشته خود مقایسه کنند و پیشرفت بزرگی را که نصیبشان شده بود دریابند زیرا کتابت وقتی در یونان رواج کافی یافت که باوج ترقی خود رسیده بودند و بنابراین از گذشته تاریخ خود آگاهی کافی نداشتند. ممکن است عقیده نداشتن آنها به ترقی نتیجه ترقی کند آنان در رشته صنایع و حرف باشد که نتوانسته بودند آسایش مادی کافی، که اساس نظریه ترقی و پیشرفت است، تهیه کنند. کافی نبودن وسائل آسایش زندگی و کمی تجمل در قرون وسطی مانع شد که مردم آتیه خود را روشن ببینند و در این دنیا بترقی و سعادت قائل شوند. سعادت را تنها در زندگی بعدی چشم داشتند و امید و ایمان آنها بدنیای دیگر و بهشت موعود معطوف بود. چنین مینماید که فقر دنیوی تناسب مستقیم با ایمان با آخرت داشته باشد. هر قدر ثروت زیاد گردد اشخاص از بیم جهنم و امید بهشت بیشتر مستغنی خواهند شد. وقتی که ثروت فراوان شود توجه آنان بهشت نیز کم میشود. اما ایمان بدنیای بعدی تا هزار سال بر اشخاص حکمفرمایی میکرد.

وقتی که « تجدد » (رنسانس) و « انقلاب صنعتی » با روپای غربی آمد ثروت فراوان گشت و افزایش ثروت عقیده بترقی و سعادت دنیوی را پدید آورد و این عقیده جانشین عقیده بهشت و جهنم شد. نظریه کپرنیک که از مهمترین واقعات تاریخ معاصر است در اذهان تأثیر عمیق بخشید^۱. بشر با اندوه بسیار پی برد که ممکن او

۱ - آنتوان فرانس این انقلاب نجومی را مهمترین واقعه تاریخ افکار بشری میخواند.

که تا آنوقت مرکز عالم وجودش مینداشت تنها سیاره کوچکست که در جزو هزاران کرات دیگر در فضای لایتناهی حرکت میکند و اصلا بر دیگران رجحان و مزیتی که تا آنوقت عقیده داشتند ندارد. این بود که ایمان و عقیده او از دنیای دیگر و بهشت موعود آن سلب شد و بدست آوردن بهشت دنیائی مرام و هدف او گشت. تمول رهبانیت و گوشه گیری را از اروپا بیرون کرد. فعالیت و کار شهرهای بزرگ پدید آورد، شهرها دانشگاهها را بنا نهادند، دانشگاهها علوم را بوجود آوردند و پرورش دادند، علوم صنعت را پدید آورد و صنعت ایمان و عقیده بترقی را ترویج داد. در قرن شانزدهم همه نهضت صنعتی را حس کرده و با امید تمام نتایج درخشان آنرا منتظر بودند. امید پیشرفت در همه راسخ شد و در روحيات مردم حائز همان مقامی گشت که يك روز امید با آخرت و نجات دارا بود. گرانبهاترین اصلي که محور افکار امروز است همین امید بترقیست. اگر این امید را از ما بگیرند از همه اجتماعات در ازمئه مختلفه تهی دست تر و بینواتر خواهیم ماند. همین امید بترقی، امید باینکه روزی خارها گل خواهند شد و دردها درمان خواهند پذیرفت ما را میانگیزد که تحمل کنیم، رنج بکشیم و طاقت آریم.

۲- در اوج ترقی

اولین باری که موضوع ترقی کاملاً مورد بحث قرار گرفت در قرن هجدهم بود. روسو که زندگی پاریس او را فوق العاده حساس و شدید التاثر کرده بود عقیده داشت که سعادت را باید در دامن طبیعت جستجو کرد. بومیهای وحشی امریکا در نظر او بمراتب از پارسیهای متمدن خوشبخت تر بودند. میگفت کاش عصر طلائی گذشته و روزگاریکه آدم در باغ عدن بسر میبرد بر میگشت. کاش روزگاری که بشر ساده و بی آلاش در آغوش طبیعت میزیست و از طبیعت بهره و تمتع میبرد باز میآمد. اما چون بولتر میرسیم آهنگ نوینی میشنومیم. نظر «پادشاه قلمرو فکر» وسیعتر از آن بود که فریفته زندگی انسان اولیه شود و یا بر وحشیهای بیابان گرد حسرت خورد. ولتر میدانست که هرچه باشد باز بشر در سایه تمدن خوشبخت تر از اسلاف وحشی خود میباشد. برخلاف روسو ولتر پاریس را بر باغ عدن ترجیح میداد.

«تورگو» و «کندرسه» که از پیروان ولتر بودند هم عقیده او را بیان کردند. کندرسه یکی از نجبای پاریس بود که هرچه داشت در راه انقلاب کبیر فدا کرد. آنگاه که انقلاب از منظور اصلیش منحرف شده بجای اشاعه آزادی و مساوات بقتل و غارت پرداخت کندرسه که از نجبای ارثی بود از ترس جن در حومه پاریس در اطای پنهان شد. آنجا، در نهایت سختی، تنها و بی همدم درحالی که حتی کتابی برای تسلی خاطر نداشت کتابی نوشت که شاید از لحاظ خوش بینی بزرگترین کتابی باشد که تا کنون نوشته شده است و آنرا «نوس منظره‌ای از ترقیات روح انسانی» نام گذارد. آنگاه برای حفظ جان از آنجا بدهکده‌ای گریخت و در آن دهکده اسیر شد. روز بعد او را در زندانش مرده یافتند معلوم شد باسّمی که همیشه برای نجات از گیوتین همراه داشته خود را مسموم کرده بود. باین طریق زندگانی را در نهایت سختی و بینوائی پایان رسانید.

خواندن کتاب او نشان میدهد که بشر چه اندازه در اشتباه است و تا چه پایه غلط تشخیص میدهد. میبینم مردی که هرچه داشته از دست داده، مقام، دارائی، امتیازات و ثروت خود را فدای انقلاب کرده، با میدی که این امر باعث سعادت جامعه خواهد شد و آن برخلاف انتظارش باعث هلاک و بدبختی شده است، کتابی مینویسد و در آن بنهایت خوش بینی بدنیا نگریسته همه چیز را خوب و هر واقعه‌ای را خیر مطلق تشخیص میدهد و برای انسان قابلیت ترقی فوق العاده پیش بینی میکند. هرگز تاریخ نشان نداده است که کسی باین درجه خوش بین بوده باشد و شاید هرگز کسیکه این اندازه نظرش بانسان و عاقبت او خوب باشد پیدا نشود. کندرسه با فصاحت تمام خبر میدهد که روزی مطبوعات آزادی مطلق بشر خواهد داد. مینویسد: «طبیعت پیشرفت علم را با پیشرفت آزادی، تقوی، فضیلت و احترام حقوق طبیعی بشر همراه قرار داده است» در جای دیگر مینویسد: «ثروت با: خاص خیرخواهی، انسانیت و عدالت میدهد» آنگاه یکی از بهترین نظریات دوره «تنویر» را بیان کرده میگوید «برای تکامل استعداد های انسانی حدی نمیتوان قائل شد. قابلیت ترقی و کمال انسان غیر محدود است و تا زمین پایدار باشد بشر در روی آن ترقی خواهد کرد

و بسوی کمال سیر خواهد نمود و روز بروز بهتر خواهد شد. « آنگاه آینده را پیش بینی میکند (که مقصود عصر ما باشد) و آنرا بسیار روشن و درخشان میبیند. میگوید هر چه علم و حکمت زیاد شود رسوم بردگی از میان برداشته میشود و روزی میرسد که ملتی غیر از ملل آزاد و مستقل وجود نداشته باشد. مینویسد علم آسایش بشری را زیاد خواهد کرد و زنان از قید مردان خلاص خواهند شد بشر. روزی بدرجه ای از تمدن میرسد که جنگ را فراموش میکند. میگوید تنها فکر که بفلاسفه حساس خوشبختی میدهد همین فکر ترقیست. آنان به سختیها و بربریتهای بشری تن در میدهند و تحمل میکنند بامید اینکه آنروز مطلوب، روزیکه حکومت عقل و آزادی بردنیاسلم شده و بشر از قید کینه، خیانت، نفرت و حسد رسته باشد، زودتر فرا رسد.

چه اندازه این نویسنده امیدوار، زود باور، و خوش بین است و باچه خیال پروری شبرینی خود را تسلی میدهد. آیا او را تحقیر کنیم که تا این حد ساده لوح و زود باور است یا اینکه خود را تحقیر نمائیم که چرا نمیتوانیم آینده را چون او روشن و تابان ببینیم؟

در عقب این فلسفه روشن و خوش بین انقلاب صنعتی و تجارنی وجود داشت. عجائبی تزه اختراع شده بود که ما-ین نامداشت. این ماشینها میتوانند حوائج بشری را در زودترین وقت و براحث ترین وسیله ای فراهم کنند. تنها وقت لازم بود که این ماشینها تمام ما-یحتاج بشری را آماده کنند تا اینکه فقر و تنگدستی بکلی از اجتماعات بشری رخت بربندد. « بنتام » و « جیمز میل » (که هر دو از فلاسفه قرن نوزدهم انگلستان بودند) در ۱۸۳۰ عقیده داشتند که انگلستان میتواند قانون تربیت عمومی تصویب کند و با اشاعه تربیت عمومی تمام مسائل مشکل اجتماعی تا آخر قرن نوزدهم حل خواهد شد. « اوگوست کنت » برای ترقی تدریجی انسان سه مرحله قائل شده بود: مرحله اول مذهبی بوده دوم مرحله ماوراء طبیعی و آخرین مرحله مرحله علم یا اثباتی است که عالی ترین مرحله ترقی انسانیت. « بوکل » (مورخ انگلیسی

۱۸۲۱ - ۱۸۶۲) مؤلف « تاریخ تمدن » امیدوار است که انتشار دانش همه دردهای بشری را درمان کند. آنگاه داروین سخن آغاز کرد و آینده‌ای را برای اسان پیش بینی کرد که به مراتب از قرون طلایی گذشته و بهشت روحانیون درخشان تر بود. افکار مردم در این موقع کاملاً متوجه دنیا شده بود و آرزوی بدست آوردن سعادت دنیوی و بهشت زمینی جانشین آرزوی بهشت آسمانی شده بود. در این وقت بود که از هر گوشه و کنار اختراع و اکتشافی پدید می‌آمد. برای علم که خود را از قید مذهب رها نید بود هیچ امری غیر ممکن بنظر نمی‌رسید. اشخاص بوزن کردن ستاره‌ها پرداختند و در پرواز با پرندگان رقابت نمودند. در مقابل اسان در این روزگار قبل از جنگ هیچ امری محال نبود.

۳ - انکار ترقی

با وجود این در وسط این ثروت و قدرت روز افزون و سرعت فوق العاده که تمدن مغرب را برجسته و مشخص می‌کرد اشخاصی پیدا شدند که در حقیقی بودن و ارزش این ترقی شبهه کردند. ما کیاول (نویسنده و مورخ ایتالیائی ۱۷۶۹ - ۱۵۲۷) مینویسد: « در همه اوقات جهان انسانیت یکقسم بوده است و اگر چه همیشه وضع سرزمینی با سر زمین دیگر فرق دارد روی هم رفته وضعیت گیتی همانست که بوده، همیشه اجتماعاتی بلند شده و اقوام دیگر پست میشدند. » «فتنل» (ادیب فرانسوی ۱۶۵۷ - ۱۷۵۷) در کتابی که با اسم « مباحثه اموات » نوشته سقراط و منتنی (فیلسوف فرانسوی در قرن ۱۶) را حاضر کرده بمباحثه و امیدارد. سقراط از شنیدن ترقیاتی که در چندین قرن پس از مرگش نصیب بشر شده خوشوقت است اما اندوهناک است از اینکه هنوز طبیعت انسانی درنده و وحشیست. منتنی بسقراط میگوید که قطعاً جهان پس رفته است چه دیگر در آن مردانی از قبیل پریکلس، اریستید و خود سقراط پیدا نمیشود. سقراط جواب میدهد « ما هم پیشینیان خود را بیش از آنچه لایق بودند

اهمیت میدادیم، شاهم در تقدیر ماغلو میکنید، در حقیقت بین پیشینیان ما، خود ما و شما که اخلاف ما هستید فرقی نیست». فنتنل باین نتیجه میرسد که در انسان دل همیشه همانست که بوده، فکر ترقی میکند، شهوات، فضائل و ردائیل تغییر نمیکنند و دانش زیاد میشود.

«اگرمان» به «گته» میگوید که برای ترقی بشر هزاران سال وقت لازم است. گته جواب میدهد «از کجا که ملیونها سال لازم نباشد، تا وقتی که بشریت با برجاست همیشه در راه او موانع و مشکلات وجود دارد و او را وادار میکند که خود را تقویت نماید. قطعاً اشخاص باهوشتر و زبرکتر میشوند ولی بهتر و خوشبخت تر نمیگردند. می بینم وقتی را که بشر بجائی برسد که خدا از او بیزار شود و از نو با فرینش آدم دیگری بپردازد».

بعقیده شوینهور مرام تاریخ اینست: «اصل همیشه همانست، شاخ و برگ عوض میشود» نیچه میگوید «بشر ترقی نمیکند حتی بشر وجود ندارد. آنچه بشر میخوانیم آزمایشگاه فیز یولوژیك بزرگی است که طبیعت خشن در آن دائماً بتجربیات اشتغال دارد. مقداری از این تجربیات نتیجه میدهد ولی اغلب آنها ب نتیجه ای نمیرسد».

نسبت وزن مغز با بدن

بتجربه رسیده است که ماهیها وزن مغز $\frac{1}{6718}$ وزن بدن در خزندگان $\frac{1}{1371}$ و پرندگان $\frac{1}{112}$ و پستانداران $\frac{1}{186}$ ، در شامپانزه (نوعی از میمون) دو ساله $\frac{1}{20}$ و در بچه دو ساله $\frac{1}{18}$ است.